

## حافظ خواجهی مصلحت‌اندیش شیراز

دکتر بهروز ثروتیان

اصطلاح مصلحت‌اندیشی در معنی اصلاح‌طلبی و صلح‌جویی و نیکوکاری اجتماعی برگزیده شده است. خواجه‌شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی خویشان را رند، رند عالم‌سوز و درویش می‌نامد و درباره‌ی شخص خود هر گونه مصلحت‌اندیشی و صلاح‌کار را مردود می‌داند و به طنز و جد از هر گونه نفع‌طلبی شخصی دوری می‌جوید و در جای جای دیوان غزلیات خود به این موضوع اشاراتی آشکار دارد:

۱- صلاح کار کجا و من خراب کجا  
بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

بیت ۱ / غزل ۲

۲- مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست  
که به پیمان‌کشی شهره شدم روز آگست

بیت ۱ / غزل ۴۱

۳- چون مصلحت‌اندیشی دور است ز درویشی  
هم سینه پر آتش به، هم دیده پر آب اولی

بیت ۳ / غزل ۴۳۹

۴- رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار  
کار مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایدش

غزل ۲۶۲

با این همه «مصلحت‌بینی» را از صفات پسندیده‌ی دوست همدل و یار خویش بر می‌شمارد:

«دلی همدرد و یاری مصلحت‌بین که استظهار هر اهل دلی بود»

همچنین گاهی نیز در عالم خشم و دل‌گیری بر آن باور است که جامعه‌ی شیراز اصلاح‌پذیر نیست:

نیست امید صلاحی ز فساد ای حافظ چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم؟!

۳۲۷/۸

در تحقیق دیوان غزلیات خواجه «این تدبیر» برای اصلاح جامعه و تبلیغ نیکوکاری و کوشش برای بهتر کردن اوضاع قابل بررسی است و آشکارا می‌بینیم که غزل‌سرای عارف شیراز در مسایل و مشکلات مربوط به شیراز و فارس مشارکت مستقیم و هم‌دردی جدی داشته است و غزل‌های گران‌قدری از وی به یادگار مانده که نشان می‌دهد برای اجرای عفو عمومی از سوی پادشاه پیروز جنگ، به جان می‌کوشیده و یا در هنگام گرفتاری دانشمند فاضلی چون محمد قوام‌الدین صاحب عیار، قلم به دست گرفته و اندوخته‌ی هنری همه‌ی عمر خویش را با اخلاص تمام در غزلی ریخته و به آستان شاه تقدیم داشته است تا بتواند از فاجعه‌ی قتل بزرگ‌مردی از عالم اسلام پیش‌گیری بکند، و خود خواجه حافظ بهتر از هر کس دیگری به موقعیت اجتماعی و شخصیت دینی خویش آگاهی داشته و برای رفع مسؤولیت در برابر تاریخ، به صراحت نوشته است که من اگر در این غزل لاف از غلامی به حضرت شاه می‌زنم به خاطر آن است که عفو عمومی بدهد و جان‌های مردم جهانی را از مرگ برهاند:

حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند بر امید عفو جان‌بخش جهان‌بخشای تو

و یا این که می‌بینیم دو برادر از فرزندان مبارزالدین محمد، ماه‌ها بر دروازه‌ی شیراز با هم می‌جنگند و در نهایت فلاکت و بدبختی مردم رنج‌دیده‌ی فارس و اصفهان، پس از شکست

یکی و پیروزی آن دیگری، شاعر والا مقام شیراز وارد میدان سخنوری می‌شود و خنجر زبان فصیح و برنده را به کار می‌گیرد و با دلیری تمام، شاه را با خطاب «ای نور دیده» در کمند پند می‌اندازد و از وی می‌خواهد تا با صلح و آشتی از گناه برادر بگذرد و جنگ و خونریزی را پایان بخشد:

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است؟ ای نور دیده! صلح به از جنگ و داوری

وقایع مربوط به این سخنان و این ادعاها در کتاب و تاریخی ضبط نشده است، بلکه در غزلیات خود خواجه به رشته کشیده شده است و در صورتی که ابیات یک غزل در کنار هم قرار می‌گیرد و معنی می‌یابد، موضوع از ترکیب و تلفیق معانی ابیات با هم به دست می‌آید و به اثبات می‌رسد، از همین جهت است که برای روشن شدن مطلب، نمونه‌هایی از غزلیات و در واقع مصلحت‌اندیشی‌های خواجه را بررسی می‌کنیم:

۱- ای قبای پادشاهی راست بر بالای توگاه علوم انسانی در تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو

غزل ۳۸۶

در این غزل، حافظ شیراز به مداحی بیش از اندازه می‌پردازد و رو در روی پادشاه می‌گوید، تاج پادشاهی از گوهر والای تو روشنایی می‌گیرد و چون سخن می‌گویی رخسار ماه سیمای تو از فتح و پیروزی خیر می‌دهد، خاک پای تو به خورشید فلک روشنایی می‌بخشد هر جا که چتر بلند تو سایه اندازد، پرنده‌ی بخت در آن جا به پرواز در می‌آید، دل دانا و آگاه تو رسوم شرع و حکمت را با همه‌ی اختلافات آن دو، نقطه به نقطه می‌داند. از قلم تو آب حیوان بلاغت می‌چکد و در حریم حضرت تو نیازی به عرض حاجت نیست، چون راز کسی در برابر رأی تو مخفی نمی‌ماند.

و این همه مداحی و ستایش نامعتدل به خاطر آن است که شاعر از پیشگاه شاه

تقاضای عفو عمومی می‌کند و می‌گوید:

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست  
حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند  
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو  
بر امید عفو جان‌بخش جهان‌بخشای تو<sup>۱</sup>  
و این غزل ظاهراً برای ابوالفوارس شاه شجاع سروده شده است که در بیت چهارم از جام  
جان‌افزای وی نام می‌برد و او شراب‌خواره بوده و به سبب افراط در شراب‌خواری به سال ۷۸۶  
ه.ق جان سپرده است:

آن چه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار  
جرعه‌ای بود از زلال جام جان‌افزای تو

همچنین با قرآن و قوانین شرع و حکمت، شاه شجاع آشنایی داشته. در ۹ سالگی حافظ  
قرآن بوده و خود از اهل قلم و شاعران زمان خود به شمار می‌رود و حافظ در این غزل  
می‌گوید:

در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف  
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو  
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد  
طوطی خوش لهجه یعنی کلکِ شکرخای تو

۲- عید است و آخر گُل و یاران در انتظار ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار<sup>۲</sup>

برابر تقویم تحقیقی، عید رمضان سال ۷۶۸ ه.ق به آخر فصل گل (بهار) افتاده است و آن  
روز شنبه دهم خرداد ۷۴۵ ه. ش (برابر با ۳۱ ماه مه ۱۳۶۶ میلادی) است.  
در این غزل شاه به بزم شراب نشسته و همچنان که مرسوم وی بوده است سه ماه رمضان  
و شعبان و رجب را از شراب‌خواری امساک می‌ورزیده و عید رمضان را جشن می‌گرفته و  
شراب می‌نوشیده است که در مقطع غزل آمده است:

<sup>۱</sup> رک: شرح غزلیات حافظ، تألیف بهروز ثروتیان، جلد چهارم، ص ۳۳۹۳/ شرح غزل ۳۸۶، پویندگان دانشگاه  
۱۳۸۰ شمسی، تهران.

<sup>۲</sup> رک: همان مأخذ، شرح غزل ۲۳۷/ جلد سوم، صص ۹-۲۳۶۱.

حافظ چو رفت روزه و شیطان ز بندرست<sup>۳</sup> ناچار باده‌نوش که از دست رفت کار

به نظر می‌رسد باز شاه‌شجاع پس از دو سال دوری از شیراز و سلطنت بر یزد و ابرقو، با برادر خود شاه محمود جنگیده و شاه محمود را شکست داده (۷۶۷ ه. ق) و در نخستین عید رسمی (رمضان ۷۶۸ ه. ق) به بزم نشسته است و در این جشن و بزم شراب بوده است که خواجه‌ی شیراز به جام مرصع و مشهور شاه‌شجاع اشاره کرده از «پرده‌پوشی عفو کریم» شاه سخن می‌گوید و از وی می‌خواهد که «بر قلب ایشان» ببخشد و این دارای معنی کنایی سنجیده‌ای است که از معنی ایهامی کلمه‌ی قلب (=واژگونه) به وجود می‌آید و مراد اهل تقلب و دورویی است.

ظاهراً در نهایت یأس و ناامیدی، پادشاه وقت به پیروزی رسیده است و حافظ می‌گوید، همت و دعای پاکان روزگار به سلطان یاری کرده است، و آن گاه به جام مرصع مشهور اشاره می‌کند که مخصوص شاه‌شجاع بوده است: علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دل برگرفته بودم از ایام گل ولی بکاری بکرد همت پاکان روزگار ...  
خوش دولتی است خرم و خوش خسروی کریم یارب ز چشم زخم جهانش نگاه دار  
می‌خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد جام مرصع تو بدین در شاهوار  
ز آن جا که پرده‌پوشی عفو کریم توست بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار  
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح ما و خرقه‌ی رند شراب خوار<sup>۴</sup>

<sup>۳</sup> در برخی نسخه‌ها به صورت زیر تحریف شده است: «حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود».

<sup>۴</sup> رک: شرح غزل / ۲۳۷، ج ۳، صص ۹-۲۳۶۱.

### ۳- عربضه‌ای به شاه، برای طلب عفو و عذرخواهی از سوی مردم شیراز:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم	از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم
رهر و منزل عشقیم و ز سرحد عدم	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه‌ی وی خط تو دیدیم وز بستان بهشت	به طلب‌کاری این مهرگیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن آن روح امین	به گدایی به در خانه‌ی شاه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست	که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطا پوش بیار	که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز که ما	از پی قافله با آتش و آه آمده‌ایم

کلید رمز این نامه در بیت سوم نهاده شده است و شاعر رمزگوی شیراز ظاهراً نامه را به گونه‌ای تنظیم کرده است که جز اهل ادب و آشنایان شیوه‌ی سخن حافظ، کسی از آن چیزی نمی‌فهمد و خود در ابیات دوم و چهارم مطالبی را مطرح می‌کند که یاری‌گر حل موضوع سخن است، معنی بیت سوم در نظر اول چنین به گمان می‌آید:

«ما سبزه خط رخسار تو را دیدیم و از بستان بهشت خدا به خاطر جمال تو برای طلب‌کاری این مهرگیاه یعنی سبزه‌ی خط تو آمدیم، یعنی از بهشت به خاطر تو به دنیای خاکی آمدیم».

اما با اندکی تأمل لغو بودن این معنی آشکار می‌گردد زیرا:

اولاً: ما از بستان بهشت به خاطر هیچ کس به این دنیا نیامده‌ایم بلکه ما را و پدر و مادر ما آدم و حوا را به خاطر نافرمانی از آنجا بیرون رانده‌اند.

ثانیاً: سبزه‌ی خط درباره‌ی مردان، محاسن و موی صورت ایشان است و درباره‌ی زنان مور خطی است که بر پشت لب یا بنا گوش زنان می‌روید و بسیار بی‌معنی است به کسی بگوییم سبزه‌ی خط تو بسیار زیباست، ما برای طلب‌کاری آن آمده‌ایم تا آن را به ما ببخشی یا بدهی!

ثالثاً: «مهرگیاه» مجاز به همانندی است برای سبزه‌ی خط (استعاره‌ی مصرحه است) باید

شباهتی بین مهرگیاه و سبزه‌ی خط وجود داشته باشد از این جهت است ناگزیر به معانی «مهر گیاه» در لغت مراجعه می‌کنیم:

مهرگیاه: ... یکی از گونه‌های بلادون (Belladon) ... افسانه‌های مختلف در مورد این گیاه وجود دارد ... اثر دارویی آن کاملاً شبیه «بلادون» است با اثری شدیدتر. به نام‌های گوناگون مشهور است.

یبروح ... سراج القطرب. تُفَاح المجانین ... لقاح البری. لفاحه. سگ شکن ... آدم کوکی ... مردم گیاه توزل عورت اوتی مند غوره ... سگ کش). - فرهنگ فارسی معین. (تلخیص) و در دایرةالمعارف فارسی (ص ۲۹۳۹/ ج ۳) می‌نویسد: ریشه‌های آن را در قرون وسطی و سیله‌ی مسموم کردن اشخاص قرار می‌دادند. این ریشه‌ها کمابیش به شکل انسان است، ماده‌ی سمی آن آتروپین است. آن را سگ‌کن (Sag. Kan) نیز می‌گویند.

در تأمل همین معنی اخیر است که معلوم می‌شود: مخاطب نامه شخص پادشاه است (بیت ۴)، بستان بهشت کنایه از مردم شیراز است و «سبزه‌ی خط» سبزه خط نوشتاری و مراد نامه‌ی شاه یا فرمان اوست، در وحدت معنایی ابیات کاملاً منطقی می‌نماید که در میانه‌ی سال‌های ۷۶۵ و ۷۶۷ ه. ق که شاه‌شجاع از شیراز رانده شده و در ابرقو و یزد حکمرانی می‌کند، مردم شیراز از کرده‌ی خود پشیمان هستند که خیانت ورزیده شاه محمود برادر شاه‌شجاع را به شیراز آورده‌اند و از فحوای کلام در غزل معلوم می‌شود، شاه‌شجاع به سبزه‌ی خط خوش خود از مردم شیراز یاری خواسته و مردم خواجه‌ی مصلح را برای نوشتن پاسخ دعوت کرده‌اند و او از طرف مردم همین نامه را نوشته است که می‌گوید: با چنین گنج غزلی که جبریل خازن آن است و به حافظ الهام می‌شود به گدایی به در خانه‌ی شاه آمده‌ایم و از بیت دوم بر می‌آید که دست از زندگی شسته و با قبول خطر مرگ، گروهی این نامه را از شیراز به در خانه‌ی شاه (اقلیم وجود) آورده‌اند.

حال اگر مخاطب نامه، شاه‌شجاع باشد یا کس دیگری فرق نمی‌کند، در هر حال نویسنده‌ی نامه خواجه حافظ است و او به صلاح جامعه‌ی خود می‌اندیشد و دفتری درد دل را

در هشت بیت می‌گنجاند و می‌نویسد:

- ۱- ای پادشاه! ما برای کسب مقام نه، بلکه از بد حادثه به تو پناه آورده‌ایم.
- ۲- و عشق و دوستی تو ما به این راه کشیده و از خطر مرگ نگهبانان دشمن تو رسته به این جا رسیده‌ایم.
- ۳- تو خود نامه نوشته و از ما یاری خواسته‌ای، اینک برای درخواست «همان سگ‌کش» آمده‌ایم تا حکم قتل دشمن تو را از تو بگیریم و در اجرای فرمان ایستاده‌ایم.
- ۴- با این چنین غزلی که از سوی جبرئیل به شاعر شیراز وحی شده است به گدایی آمده‌ایم تا ما را بپذیری.
- ۵- «با بردباری خود گناهان ما را ببخشی» چون آبروی ما می‌رود و به دیوان عمل با نامه و روی سیاه آمده‌ایم و از کرده پشیمانیم، باران رحمت بر خطاهای ما بار.
- ۶- حافظ خود نیز این خرقه‌ی پشمینه را می‌اندازد و با این کاروان همراهی و همکاری می‌کند و با آتش و آه سینه به دعاگویی مشغول است ...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

#### ۴- صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند علوم انسانی

خواجehی شیراز برای اصلاح اوضاع نابسامان در شیراز و فارس، نامه‌ای خوش و در عین حال خون‌بار به شاه نعمت‌الله‌ولی کرمانی (۷۳۰ ه. ق - ۸۳۴ ه. ق) می‌نویسد و در این نامه از شاه ولی می‌خواهد تا نظری به اوضاع فارس بیندازد و نگذارد برادران شاه‌شجاع بیش از این به اختلاف و قتل و خون‌ریزی ادامه بدهند و هم چنان که در چند غزل دیگر<sup>۵</sup> به اثبات می‌رسد در این دوره از زندگی، شاعر عارف، شاه‌شجاع را «یوسف» می‌نامد:

«پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم      ترسم برادران غیورش قبا کنند»

و این حادثه پیش می‌آید و برادران همدست شده به یاری سپاه آذربایجان در سال

<sup>۵</sup> از جمله در این غزل مشهور:

خانه‌ی احزان شود روزی گلستان غم مخور

یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم مخور



۷۶۵ ه. ق. شاه‌شجاع را از شیراز بیرون می‌رانند و معلوم می‌شود که نامه‌ی شاه نعمت‌الله‌ولی پیش از این تاریخ نوشته شده و شاعر آشتی طلب شیراز خطاب به شاه نعمت‌الله‌ولی می‌گوید:

۱- ای شاه ولی تو که خاک را به نظر کیمیا می‌کنی و خود فرموده‌ای:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه‌ی چشمی دوا کنیم

۲- من این سوز و درد نهان خود و نگرانی مردم را از سادات و مدعیان دین و طریقت

شیراز پنهان می‌کنم و امیدوارم تو به داد ما برسی.

۳- حقیقت این است که ولی امر، خود را آشکار نمی‌سازد و هر کس به تصور خویش، خود را ولی امر مسلمین می‌داند و این اوضاع پیش می‌آید.

۴- و هیچ نمی‌دانند که حسن عاقبت و رستگاری به می‌خواری و یا زهد و تقوا نیست بنابراین بهتر آن است که کار خویش را به عنایت حق رها بکنیم و دم در کشیم.

۵- و در این حوادث کاملاً روشن است که اهل نظر (من شاعر شیراز یا آن حضرت شاه ولی) با آشنا معامله می‌کنند و هواخواهی از کسانی می‌کنند که خود دوست دارند، یعنی من شخصاً طرف‌دار شاه‌شجاع هستم و آن دیگران را نمی‌شناسم.

اگر گروهی می‌خوارگی شاه‌شجاع را بر او خُرده می‌گیرند، بدانند که او دور از چشم اغیار شراب می‌نوشد و تظاهر نیز نمی‌کند و صد گناه در پرده، از طاعت ریایی بهتر است.

۶- از پیراهن شاه‌شجاع دوست و آشنای من، بوی تقوای یوسف می‌آید و می‌ترسم برادران غیور وی شاه محمود و شاه احمد و دیگران، او را بکشند و پیراهنش را پاره پاره کنند.

۷- ای شاه ولی بدان که در پرده بسیار فتنه‌ها رخ می‌دهد و به قتل‌های محرمانه چنگ می‌زنند و شب و روز مشغول پرونده‌سازی برای یکدیگر و طرح نقشه‌های قتل و کشتار هستند، اگر کار چنگ و رویارویی آشکار گردد، معلوم است که فتنه‌ای بر پا خواهد شد.

۸- من به زبان خوش این حوادث خون‌بار را برای شما می‌نویسم ولی بدانید که در این جا حوادثی روی می‌دهد که سنگ از حدیث آن می‌نالد و خون می‌بارد.

۹- حافظ دوام وصل ممکن نیست و وصال نیز همیشگی نیست و لیکن بدان که شاهان یعنی شاه نعمت‌الله‌ولی و یا شاه‌شجاع به حال حافظ و یا درویشان و مردم ناتوان و مستضعف فارس کمتر التفات می‌فرمایند و این مایه‌ی غم و تأسف است.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند	آیا شود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی	باشد که از خزانه غیث دوا کنند <sup>۶</sup>
معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی‌کشد	هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
چون حسن باقیّت نه به رندی و زاهدی است	آن به که کار خود به عنایت رها کنند
بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق	اهل نظر معامله با آشنا کنند
می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	بهرتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم	ترسم برادران غیورش قبا کنند
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود	تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار	صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند
حافظ دوام وصل پیش‌گامی شنود	شاهان کم التفات به حال گدا کنند

این غزل رندانه است و برای شرح جامع آن رجوع کنند به شرح غزل ۱۷۶ / ج ۳، صفحه‌های ۱۸۹۴ به بعد. (شرح غزلیات حافظ / انتشارات پویندگان دانشگاه (۱۳۸۱).

#### ۵- دعوت به عدالت:

خواجehی شیراز بر آن باور است که روا کردن حاجت رندان دفع وبا می‌کند یعنی وبا و بلا ناشی از سخت دلی‌ها و بی‌رحمی‌هاست.

<sup>۶</sup> برخی موضوع و معنی غزل را ندانسته از خود نوشته‌اند که در این غزل طنزی نهفته است و شاعر سر طنزی با شاه اولیاء سید نعمت‌الله ولی دارد - و این نظر کاملاً ناآگاهانه است.

و او می‌گوید: اگر عدالت و انصاف در جامعه رعایت نشود، شورش به پا می‌شود و مردم درویش و مستضعفان قیام می‌کنند.

شاعر عارف همین سخنان و مصلحت‌اندیشی‌ها را به زبان غزل عاشقانه بیان می‌کند و به کنایه‌ای بسیار زیبا چشم در راه عیسی دمی است که جامعه‌ی مُرده و بی‌روح شیراز و فارس را احیا کند و در میان کلام با زیبایی تمام اشاره می‌کند که در این کارخانه راه عقل و علم نیست، یعنی خردورزی و دانش به فارس راه نیافته و همه از روی وهم و خیال ناتوان و بیمارگونه حکمرانی می‌کنند.

تأملی در بیت این غزل هشت بیتی کافی است تا اندیشه‌ی اصلاح‌طلبانه و هنر سحر مانند این شاعر جادو سخن آشکار گردد:

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند	ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا	غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
ما را که درد عشق و بلای خمار هست	یا وصل دوست یا می‌صافی دوا کند
حقاً که در زمان برسد مژده‌ی امان	گر سالگی به عهد امانت وفا کند
گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم	نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند
در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست	و هم ضعیف رأی فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نمرد	هر کاو نه این ترانه سراید خطا کند
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت	عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

(رک: شرح غزل ۱۸۷۶ ج ۲، ص ۱۸۹۴- همان مأخذ)

## ۶- دعوت به صلح و آشتی:

حافظ شاعر مصلحت‌بین شیراز به زبانی ساده و دور از کنایات و استعارات پیچیده به پادشاه پیروز وقت نصیحت کرده، می‌گوید: روزگار در روز جنگ به تو یاری کرد و از جنگ پیروز بازگشتی به شکرانه‌ی این پیروزی در پیشگاه خدا اظهار بندگی کن و چون خود روزی

افتاده بودی و خداوند از دستت گرفت. امروز بکوش که از دست افتادگان بگیری و حکم به ظلم صادر نکنی که این جا حکمرانی بی خطر مرگ نیست و پادشاهی، بی فکر لشکر و سودای گنج و تاج ممکن نمی‌شود.

با این مقدمات، ای سلطان پیروز جنگ! و ای نور چشم من رخصت بده تا یک حرف صوفیانه بگویم و آن این که: «صلح و آشتی - در همه حال - از جنگ و داوری بهتر است» و این محکم‌ترین پند از سوی یک شاعر مصلح و نیکاندیش است که از جایگاه و پایگاهی بلند با پادشاهی پیروز جنگ سخن می‌گوید و او را «نور دیده‌ی خود» خطاب می‌کند:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند	اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
آن کس که اوفتاد و خدایش گرفت دست	گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
ساقی به مزدگانی عیش از درم در آی	تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است	آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج	درویش و امن خاطر و گنج قلندری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است!	ای نور دیده، صلح به از جنگ و داوری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است	از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی	کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

#### ۷- تقاضای عفو برای صاحب عیار وزیر شاه شجاع:

شاه شجاع پس از کور کردن پدر خود امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۶۰ ه. ق به تخت شیراز نشست و محمد قوام الدین صاحب عیار را به وزارت برگزید. قوام الدین نسبت به خواجه حافظ لطفی خاص داشت و خواجه را در مدح وی غزل‌ها و قصیده‌هاست.

شاه شجاع در سال ۷۶۴ ه. ق قوام الدین صاحب عیار را با لشکری به ابرقو برای جنگ با شاه یحیی می‌فرستد، در این جنگ شاه یحیی روباه خاندان مظفری که مظهر دروغ و عهدشکنی

و ریاکاری بوده است، علیه قوام‌الدین پرونده می‌سازد و ظاهراً به قرآینی مستدل به شاه‌شجاع خبر می‌رساند که قوام‌الدین خود داعیه‌ی سلطنت دارد.

شاه‌شجاع فرمان می‌دهد محمد قوام‌الدین را گرفته دست و پای بسته به شیراز می‌آورند و به زندان می‌اندازند. در همین دوران زندانی شدن صاحب عیار است که خواجه‌ی مصلحت‌اندیش شیراز در مقام نصیحت شاه بر می‌آید و در مدح و نعمت قوام‌الدین غزلی می‌نویسد و به شاه می‌فرستد و خود در بیت آخر دل‌نگرانی دارد از این که مبادا این عریضه به عرض شاه نرسد و ظاهراً دشمنان قوام‌الدین که دربار و شاه شجاع را در محاصره داشتند از رسیدن این نامه به حضور شاه جلوگیری می‌کنند. متن نامه با همهی زیبایی آن بسیار ساده و روان و آشکار است و نیازی به شرح ندارد و در این نامه، خواجه حافظ به حق صحبت و همدمی دیرین خود با شاه سوگند خورده است:

به حُسن خُلُق و وفا کس به یار ما نرسد	تو را درین سخن انکارِ کارِ ما نرسد
اگر چه حُسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند	کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد
به حق صحبت دیرین که هیچ محترم راز	نه یارِ تنگ‌جهتِ حق گزار ما نرسد
هزار نقد به بازار کاینات آورند	یکی به سگه‌ی <u>صاحب عیار</u> ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی	به دلپذیری نقش‌نگار ما نرسد
دریغ قافله‌ی عمر کآن چنان رفتند	که گردشان به هوای دیار ما نرسد
دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش	که بد به خاطر امیدوار ما نرسد <sup>۷</sup>
چنان بزی که اگر خاکِ ره شوی کس را	غبارِ خاطری از رهگذر ما نرسد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه‌ی او	به سمع پادشه کامکار ما نرسد

(رک: شرح غزل ۳۵۵ ج ۴، ص ۳۲۲۱، همان مأخذ)

#### ۸- اصلاح اوضاع جامعه:

بیااید طرحی نو دراندازیم و به حال جامعه غم‌زده فکری بکنیم و مردم را از این یاس و

<sup>۷</sup> ظاهراً نسخه‌ای از غزل را به قوام‌الدین فرستاده و یادآوری کرده است که نگران نباشد و از کسی بدگویی نکند!

نامیدی رهایی بخشیم و بدانید که این سخنان را به خاطر خود نمی‌گویم چون اگر دنیا را غم بگیرد من و ساقی ازل به سپاه غم می‌تازیم و او را نابود می‌کنیم. بیایید در برابر خدمات دیگران جان‌افشانی بکنیم و جامعه‌ای شاد و سرودخوان بسازیم. ای باد صبا، آن پیر طریقت و شاه خوبان و اولیا را از حال ما آگاه کن و بگو که در این جا وضع از چه قرار است یکی از عقل لاف می‌زند در حالی که بی‌خرد است و یکی ریاکار دروغگو است و از کرامات خود سخن می‌گوید. خداوند به فریاد ما برسد و شما اگر خوشی دنیا و رستگاری آخرت را می‌خواهید به مکتب عارفانه‌ی ما قدم بگذارید و بدانید که در شیراز آواز خوش و سخندانی و سخنوری را ارج نمی‌نهند. ای حافظ بیا خود را به مملکتی دیگر اندازیم و از این ماتمکده رهایی یابیم.

و این غزل رمزناک در عالم صورت نیز دارای ارزش معنایی است و به سخت‌گیری‌های

ریایی آل‌مظفر اشاره‌ای صریح دارد:

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم  
 من و ساقی بدو تازیم و بنیادش بر اندازیم  
 نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم  
 که در دست‌افشان غزل خوانیم و باکوبان سراندازیم  
 بود کآن شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم  
 بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم  
 که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم  
 بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
 شراب ارغوانی را گلاب اندر قلدح ریزیم  
 چو در دست است رودی خوش بگو مطرب سرودی خوش  
 صبا خاک وجود ما بر آن عالی‌جناب انداز  
 یکی از عقل می‌لافد یکی ظامات می‌یافتد  
 بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه  
 سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز

(رک: شرح غزل ۳۵۵ / ج ۴، ص ۳۲-۳۲۲۰)

## ۹- پایان سخن درباره‌ی حافظ مصلحت‌اندیش جامعه:

شاید در تاریخ ما هرگز شاعری در حدّ خواجه حافظ صلاح‌اندیشی درباره‌ی خویش را زیر پا نینداخته و با دل شیر به نصیحت رویاروی، پادشاه را «خون‌ریز و آدم‌کش» نخوانده و

این سخن خطرناک را به هنر کنایه و ایهام نیاراسته و نگفته است و این چهارمین غزل از سرآغاز دیوان خواجه است که هر خواننده‌ای معانی آن را در می‌یابد:

- مردی باید تا این دعای مرا به سلطان برساند و بگوید: به شکر پادشاهی گدایان را از در  
مران (وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَر - آیه‌ی ۱۰ / سوره‌ی الضحی ۹۳)

- از دست نگهبانان دیو سیرتِ شاه به خدا پناه می‌برم مگر آن تیر جان شکار به خاطر  
خدا مددی دهد و دعا و نفرین من، این دیوان را از درگاه شاه براند (آیات ۶ و ۷ سوره‌ی  
صافات):

(ما نزدیک‌ترین آسمان را به زیور نجوم آراستیم و به شهاب ثاقب از تسلط شیطان  
سرکش گمراه محفوظ داشتیم.)

- ای سلطان از فریب آن رقیب درباری بیندیش و به اشاره‌ی چشم به ریختن خون ما  
فرمان مده که این کار غلط و نادرست است.

- اگر چهره برافروزی و خشمگین بشوی دل عالمی را می‌سوزی و همه را به خاک و  
خون می‌کشی، چنین مکن و مدارا کن. نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

- هر شب با این امید به سر می‌برم که آشنایان پیام آشنایی را بیاورند و از رهایی‌ها خبر  
بدهند و قرینه‌ی معینه‌ی همه‌ی این معانی در همان بیت اول غزل نهاده شده است:

که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا	مژده‌ی سیاهت از کرد به خون ما اشارت
تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا	دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی
به پیام آشنایان بنوازد آشنا را	همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

ناگفته نماند که ظاهراً خواجه دو بیتی از غزل را حذف کرده و برخی از کاتبان بیتی  
بی‌معنی با نام «حافظ» افزوده‌اند، تا ثابت کنند این غزل از حافظ لسان‌الغیب است، در حالی که

نیازی به این افزودگی نیست. شاید غزل‌های مصلحانه و اجتماعی حافظ موضوع کتاب و دفتری باشد که در این مقاله همین کافی است و ضرورت دارد به غزل‌هایی با مطلع‌ها زیر اشاره شود که همه حکایت از میهن‌پرستی شاعر و نارضایتی وی از اوضاع و مصلحت‌بینی و مصلحت‌اندیشی است.

آن جا که از حکومت بیگانگان و فساد اخلاقی لوریان به تنگ می‌آید و با خود می‌اندیشد، باغی چون شیراز و آب رکناباد و کنار گلگشت مصلی در بهشت نیز پیدا نمی‌شود با غمی جان‌سوز ناله سر می‌دهد:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت  
 فغان کاین لولیان شوخ و شیرین‌کار و شهر آشوب  
 به خال هندویش ببخشم سمرقند و بخارا را  
 کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را  
 چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ناگفته خود پیداست که به گفته‌ی خواجه:

«گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار  
 صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند»  
 و یا زمانی که می‌بیند قوم تاتار کار را از روی می‌برند و برای شاعر نه قوم تاتار حتی  
 مشک ایشان قابل تحمل نیست، فریاد بر می‌دارد که «من عاشق وطنم هستم و چون بلبل  
 می‌نالم»

بنال بلبل اگر با منت سر یاری هست  
 که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری‌ست  
 در آن زمین که نسیمی وزد ز طره‌ی دوست  
 چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری‌ست

این رشته سر دراز دارد و این سخن پایان ندارد.